

یکی خط نوشتند بر پهلوی

مظفر احمدی دستگردی

شاهنامه‌پژوه

پادشاهی کیخسرو در شاهنامه فردوسی از آن مقوله‌هایی است که موضوع‌های فراوانی را در دل خود دارد. بعد از آن حوادث گوناگون اختلاف شاهزادگان نوذری به سرکردگی توس زرینه‌کفش و خاندان نیرومند گودرزبان که نسب به کاوه می‌برد، به پیشقراولی گودرز پهلوان خردمند شاهنامه، بر سر فریبرز فرزند شاه و کیخسرو نبیره او به سود پادشاهی نبیره رقم می‌خورد و البته حرف پهلوانان بر سر کرسی می‌نشیند و فرزند جوان سیاوش بر گاه پدر بزرگ خویش تکیه می‌زند و تاج بر سر می‌نهد.

چو تاج بزرگی به سر بر نهاد
ازوشاد شد تاج و او نیز شاد^۱

جز نهاد پادشاهی که خرسند است از چنین پادشاهی، گویا جهان جانی تازه می‌گیرد که پادشاهی نواست و نوآیین، و بهار سر بر می‌آورد. خاموش می‌شوم، زبان به کام می‌کشم و قلم به نیام و گوش دل می‌سپارم به سخن سرای توس که جان‌افزا و شیرین گفته است:

به هر جای ویرانی آباد کرد
دل غمگنان از غم آزاد کرد
از ابر بهاران بباریدنم
ز روی زمین زنگ بزدود و غم
جهان گشت پر چشمه و رود آب
سر غمگنان اندر آمد به خواب
زمین چون بهشتی شد آراسته
زداد و ز بخشش پراز خواسته
چو جم و فریدون بیاراست گاه
ز جام و ز رامش نیاسود شاه
جهان پر شد از خوبی و ایمنی
زدبسته شد دست آهرمنی^۱

و در چنین زمینه‌ای است که شاه جوان بزرگان و پهلوانان را دعوت به آمدن می‌کند.

فرستادگان آمدازهر سوی
زهر نامداری و هر پهلوی^۲

۱. مصطفی جیحونی، شاهنامه فردوسی، کتاب دوم، ص ۵۲۹، بیت ۹۷.

۲. همان، ص ۵۲۶، بیت ۲۲.

و همه در پیشگاه پادشاه جمع می‌شوند و از جمله رستم و زال و فرامرز از نیمروز می‌آیند، به همراه گرانمایگان دیگر سیستان و استقبال بی‌نظیر کیخسرو از او، به مجرد شنیدن خبر رسیدن رستم دستور می‌دهد به دوروز راه بزرگان، پهلوانان و لشکریان به استقبال رستم روند.

که اوی است پروردگار پدر
و زوی است پیدا به گیتی هنر^۳

و چنان رابطهای بین رستم و کیخسرو برقرار می‌شود که نمی‌توان جز ارتباط پدر-فرزندی چیز دیگری به آن گفت، سپس پادشاه به همراه تمامی پهلوانان و بزرگان به بررسی قلمرو خویش می‌پردازد، آن هم با سفر و بازدید شخصی.

همه بوم ایران سراسر بگنشت
و به چه منظور این ایران نوردی را انجام می‌دهد.

هر آن بوم و برکان نه آباد بود
درم داد و آباد کردش ز گنج

این کار شهر به شهر انجام می‌شود تا:

بشدد با بزرگان و آزادگان
چنین تاد آذر آبادگان

بیامد سوی خان آذر گشسب
گهی باده خورد و گهی تاخت اسب

به آتشکده در نیایش گرفت^۶
جهان آفرین راستایش گرفت

این سفر تا آذربادگان (آذربایجان) ادامه می‌آید و در آنجا به آتشکدهٔ آذرگشسب^۷ رفته و خداوند را نیایش می‌کند. سپس شاه و همراهان بازگشته و به نزد کیکاووس می‌روند و در مجلسی که می‌دانیم این بزرگان حضور دارند.

جهاندار بنشست و کاووس کی
دوشاه سرافراز و دو نیک پی

ابا رستم گرد و دستان به هم
همی گفت کاووس هر بیش و کم^۸

سپس کاووس شروع به سخن می‌کند و ابتدا از افراسیاب می‌گوید و اینکه سیاوش را کشت، ایران را ویران کرد و بسیاری از پهلوانان و زن و کودک را از دم تیغ گذراند و هر رنجی که به تصور آید، او با ایران انجام داده و

۳. همان، ص ۵۲۶، بیت ۳۱

۴. همان، ص ۵۲۷، بیت ۶۳

۵. همان، ص ۵۲۷-۵۲۸، ابیات ۶۴-۶۵

۶. همان، ص ۵۲۸، ابیات ۶۹-۷۱

۷. البته می‌دانیم که در شاهنامه و منابع دیگر ایرانی در زمان پادشاهی کیخسرو زرتشتی به‌طور رسمی نبوده است و زرتشت در پادشاهی گشتاسب زندگی می‌کند و دین خود را اعلام و گسترش می‌دهد، اما آتشکده‌ها وجود داشته و مهرپرستی و گونه‌ای آیین پیش‌زرتشتی که به آتش و خورشید دل داشته‌اند ستایش می‌شده است.

۸. همان، ص ۵۲۸، ابیات ۷۶-۷۷

سپس بازمی گردد به شایستگی های کیخسرو:

ز بالا و از دانش و زور دست

ترا ایزدی هر چه بایدت هست

ز شاهان به هر گوهری برتری^۹

ز فرّه تمامی و نیک اختری

کاووس اشاره می کند که شاه جوان هر آنچه که بایسته و شایسته است یک انسان نمونه و قابل داشته باشد، خداوند بوده است و خود نیز با شایستگی کسب کرده است و دیگر اینکه محبوب ترین و سزاوارترین پادشاه و همراه بر آن در بین شاهان نیز برترین گوهر را داراست و پادشاهی چنین تاکنون ایران زمین به خود ندیده است. همه این حرفها برای چیست؟

نباید که پیچی ز داد اندکی^{۱۰}

کنون از تو سوگند خواهم یکی

و به دنبال آن کین افراسیاب را از یاد نبری و به خویش مادری خود نگروی. مال، گنج، تخت شاهی، راحتی و سختی در هیچ لحظه ای و به هیچ صورتی موجب فراموشی کین افراسیاب نشود و می گوید بگویم که بنیاد سوگند چیست؟ به دادار، خورشید و ماه، به نهاد پادشاهی (مهر، تیغ، تخت، کلاه) به شکوه خداوند... باید سوگند یاد کنی که سوی بدی نگردی، به مهر افراسیاب روی نگردانی و جز جنگ با او به چیزی اندیشه نکنی.

سوئی آتش آورد روی و روان^{۱۱}

چو بنشینند از شهر یار جوان

کیخسرو سوی آتش روی و روان برمی گرداند و به هر آنچه کاووس نام برده سوگند می خورد که هرگز روی مهر به افراسیاب نشان ندهد و خون سیاوش را که به بیداد بر زمین ریخته است، فراموش نکند و انتقام او را از بیدادگران بازستاند.

اما جان کلام اینجاست که با این سخنان چیزی به پایان نمی رسد. آن که سوگند خورده است پادشاه ایران زمین آن هم کیخسرو بزرگ، با فرّه تمام، دادگر، خردمند، مردمی، شاه پهلوان، و در روایات بیرون از شاهنامه، شاه پیامبر، شاه ایزد، کسی که به همراه سوشیانت بازمی گردد، نوشنده جام خرد، دارنده همان جام جهان بین و... است، اما در این سو نیز او پادشاه ایران زمین است و به کاری بس سترگ باید دست زد، آن هم گرفتن انتقام خون پاکترین آدم و مظلوم ترین آنها یعنی پدرش مظهر دادگری از آهرمن صفت ترین مرد روی زمین یعنی افراسیاب دو خطر وجود دارد، مهر پدر بزرگی و خطر بزرگتر... قدرت، شکوه تاج فریب، این عروس هزار داماد، لذت قدرت که (لذت لذت هاست)^{۱۲} تملق گروه چاکران، برای همین است که در بر پاشنه دیگر می چرخد که بارها گفته ایم، در ایران باستان و الگوی شاهنامه صاحبان قدرت و قدرتمندترین آنان یعنی پادشاه زیر ذره بینان هم گرفتن تعدیل کنندگان قدرت اند و از طرف طبقه پهلوانان و طبقه اشراف قدرت شاه تعدیل می شود که مبادا احساس کند، دارای اختیار وی بی نظارت است و لجام گسیخته چه تاریخ سرشار از قدرت های غیر پاسخگو است که تا انتهای فساد رفته اند و فلاکت های مصیبت باری بر مردم فرو آورده اند. هیچ

۹. همان، ص ۵۲۸، ابیات ۸۳-۸۲

۱۰. همان، ص ۵۲۸، بیت ۸۴

۱۱. همان، ص ۵۲۹، بیت ۹۳

۱۲. سخن خروشچف است.

قدرت بدون نظارتی در تاریخ نیست که جز فساد راه دیگری پیموده باشد و فردوسی با این درد کاملاً آشنا بوده است و سعی می‌کند نظریه خود را تا آنجا که می‌توانسته است از این عیب مبرا نماید. برای همین است که این پهلوی به پهلوی زدن طبقه پهلوانی و شاهی و اشراف اگر به ظرافت در حماسه ملی بنگریم همه جا نمودار است. داستان نوذر و نقش سام جهان پهلوان، بر خوردهای رستم با کاووس، گودرز با کاووس، زال و کیخسرو، توس و کیخسرو، گشتاسب با رستم، رستم با اسفندیار و... که همه جا هم نمایان است، بر خورد فردی نیست و پهلوان به نمایندگی از طبقه خود در پای از گلیم خویش فرا گذاشتن شاه به مقابله خواسته است که این کار کرد مهم پهلوان، اشراف و بزرگان است. در داستان پادشاهی منوچهر که فرمانروای لایق و شایسته نیز هست و انتقام خون به ناحق ریخته شده ایرج را از سلم و تور بیدادگر ستانده است. وقتی در اولین روز پادشاهی برای پهلوانان و بزرگان سخن می‌گوید و از برنامه‌های آینده خویش پرده برداری می‌کند، این سام است که به شاه یادآوری می‌کند که زیر ذره‌بین تعدیل قدرت پهلوانان قرار دارد. او به نمایندگی این طبقه برمی‌خیزد و خطاب به شاه می‌گوید:

به شاهان مراد دیده بردیدن است ز توداد و وز ما پسندیدن است^۱

و نقش این طبقه را به شاه جوان یادآوری می‌کند که حرف و تعارف نیست، نظارت است و وظیفه. در اینجا نیز به حرف و سوگند بسنده نمی‌شود. شاه باید به صورت کتبی بنویسد و این دست‌نوشته زینهار (گروگان) پیش نماینده طبقه پهلوانان یعنی رستم می‌ماند و این اوج ریزبینی و ژرف‌نگری فردوسی و نیاکان را می‌رساند که بر این نکته سخت مهم و غیرقابل چشم‌پوشی واقف بوده‌اند که بر قدرت حتماً باید نظارت شود. آن هم نظام‌مند و تعهدآور، اجرایی و کاربردی این است که:

یکی خط نوشتند بر پهلوی به مشک از بر دفتر خسروی
گوا بود داستان و رستم بر این بزرگان لشکر همه هم‌چنین
به زنهارد دست رستم نهاد چنان خط و سوگند و آن رسم و داد

می‌بینیم چقدر محکم و اصولی همه چیز نوشته می‌شود. سوگند، رسم و قانون‌های آن، رستم و زال و بزرگان لشکری هم آن نوشته را گواهی می‌نمایند و به رستم سپرده می‌شود که زینهار (گروگان) از برترین شاه همه دوران‌های ایران تعهدی به بزرگترین پهلوانان می‌دهد که از داد سرنپیچد.
درود بر روان حکیم زیرک، ریزبین و سوده روزگار.